

درس دوم: خدمت به مردم

هدف:

دانش‌آموزان در این درس با ایجاد روحیه
خدمت به مردم و مردم‌داری آشنا
می‌شوند.

شروع

مرئی کرامے!

برای شروع درس، شعرو جملات زیر را با شادی و نشاط بیان کنید.

به نام خداوند بخشنده و مهربان
خدای خوب و مهربان *** داده به ما گوش و زبان
بخشیده ما را دل و جان *** چشم و سر و دست و دهان
او داده ما را عقل و هوش *** او داده ما را آب و نان
از لطف نعمت‌های او *** ما زنده‌ایم و پرتوان
بعد از نام خدا، سلام می‌گم خدمت‌همه‌ی دوستان گل و مهربون و خوش‌قلب
خودم. دوستانی که قلب‌های مهربونشون مثل آینه صاف صاف و براقه!
حالا می‌خوایم برنامه رو با نام خدای مهربون شروع کنیم. خدایی که به ما نعمت‌های
فراوانی عنایت کرده تا از اون‌ها به بهترین شکل استفاده کنیم.
دوستان خوبم! کی می‌دونه که خداوند چرا به ما چشم داده؟»

مرئی کرامے!

«مکث کنید و اجازه دهید بچه‌ها نظراتشان را بیان کنند. سپس ادامه بدهید»

بله! آفرین به شما!
برای اینکه نعمت‌های زیبای خداوند رو ببینیم و لذت ببریم و خدا رو شکر کنیم.
برای اینکه مامان و بابای مهربون و خواهر و برادر و دوست‌هامون رو ببینیم و با
اون‌ها صحبت کنیم.
حالا کی می‌دونه که خداوند مهربون، چرا به ما دست داده؟»

مرئی کرامے!

مکث کنید و اجازه دهید بچه‌ها نظراتشان را بیان کنند. سپس ادامه بدهید...

آفرین به شما!
 برای اینکه کارهامون رو انجام بدیم. تکالیفمون رو بنویسیم. به بقیه کمک کنیم و دست اون‌ها رو بگیریم.
 آفرین به شما عزیزان من که این قدر مهربون و زرنگ هستید و به بقیه خدمت می‌کنید.
 اصلا می‌دونید؟ شاید خداوند به ما دوتا دست داده تا با اون‌ها به بقیه کمک کنیم.
 شاعر می‌گه:

دانی که چرا خدا تو را داده دو دست *** من معتقدم که اندر آن سزای هست
 یک دست به کار خویشتن پردازی *** با دست دگر ز دیگران گیری دست

مرثی گرامی!

«حین خواندن شعر، با حرکات دست مفهوم شعر را برای بچه‌ها روشن کنید» بعد از شعر

ادامه بدهید:

خب! حالا به سؤال! آیا شهدا هم با دست‌هاشون به مردم کمک کردند؟
 آفرین!
 شهدای ما بهترین الگو و نمونه بودند که به مردم خدمت کردند. مثل کی؟ آفرین!
 مثل سردار شهید حاج قاسم سلیمانی. دوست دارید به داستان خیلی بامزه از کمک حاج قاسم بشنوید؟ پس خوب گوش کنید»

مرثی گرامی!

داستان زیر را با لحن دلنشین و شور و هیجان برای بچه‌ها تعریف کنید.

..... خاطره داستانی

خوشبخت‌ترین گنده‌ی تاریخ || (مرثی گرامی! شما می‌توانید معنی گنده را از روی عکس برای بچه‌ها توضیح بدهید).
 یوهوووو... یوهوووو توی آب‌ها شنا می‌کردم و خوش و خرم موج‌سواری می‌کردم.
 سوار آب بودم و بالا و پایین می‌رفتم. در طول تاریخ هیچ گنده‌ای به خوشبختی من نبوده که بتواند توی آب این‌طور شرشره‌بازی کند. آب توی خانه‌ها و تمام



خیابان‌ها را گرفته بود و من بدجوری خوش‌خوشانم بود. می‌رفتم و می‌رفتم تا اینکه به تخته‌سنگی گیر کردم. اولش خیلی عصبانی شدم، اما بعد به حرف‌های مردمی که آن‌جا بودند گوش کردم. خیلی دلم سوخت. طفلکی‌ها زندگی‌شان را آب برده بود. دیدم غمگین هستند و غصه می‌خورند. من هم می‌خواستم گریه کنم اما یک دفعه بین مردم شور و هیجانی به پا شد. درست می‌دیدم؟ یا خواب می‌دیدم؟ خودش بود؟ حاج قاسم بود؟ بله! درست می‌دیدم. حاج قاسم بود. می‌خواستم بگویم حاج قاسم شما کجا؟ این‌جا کجا؟ شما حالا باید در جنگ با داعش باشی. اما چیزی نگفتم و گوش کردم. شنیدم که بله! حاج قاسم جنگ با دشمن را رها کرده و به خوزستان آمده تا به مردم سیل‌زده کمک کند. او شانه‌به‌شانه‌ی مردم کمک می‌کرد. دورتادور آب‌ها را با گونی سیل‌بند درست کرد. با مردم به زبان عربی، حرف می‌زد. بعد هم با لباس‌های ساده روی یکی از سیل‌بندها، بین مردم نشست. تعجب کردم! آخر فرمانده هم این‌قدر مردمی؟! همان‌وقت مردی عرب شروع کرد که از سیل آه و ناله کند. از اینکه کسی کمکشان نیامده گلایه می‌کرد، اما حاج قاسم با زبان شیرین عربی به شوخی گفت: «باران نبارد ناراحت می‌شوی، باران ببارد هم ناراحت می‌شوی». چه بامزه! ریزریز خندیدم. فکرش را بکن! یک فرماندهی بزرگ بین مردم ای‌والله ندارد؟ دارد.

به گمانم من خوشبخت‌ترین‌کننده‌ی تاریخم. چون حاج قاسم را از نزدیک دیدم، آن هم بین مردم. تازه حاج قاسم به بقیه‌ی مدافعان حرم هم گفته بود که به خوزستان کمک کنند. او گفت: «کمک به خوزستان مثل دفاع از حرم است. ما در دفاع از حرم می‌خواهیم انسان‌ها عزیز بمانند و کسی احساس بیچارگی نکند و حالا هم باید کمک کنیم انسان‌ها عزیز بمانند و از خانه‌هایشان آواره نشوند». به‌به! عجب حرف‌هایی! من که حظ کردم.

شعار

مربی گرامی!

«برای ایجاد شور و هیجان بین بچه‌ها از شعار زیر استفاده کنید.»

ما بچه‌های ایران حاج قاسم دوست داریم.

شعر

مرئی گرامے!

«مرئی گرامی! دانش آموزان را به یک شعر دعوت کنید».

حالا وقت چیه؟ - عالیہ! وقت شعرہ. پس بریم کہ داشتہ باشیم.
یک پیرزن دیروز، از کوچہ رد می شد *** باخستگی می برد، یک بستہ را با خود
دیدم کہ می لرزد، دست و عصای او *** انگار سنگین بود، بستہ برای او
رفتم جلو گفتم: «خستہ شدی مادر *** این بستہ را حالا، من می برم دیگر»
آن پیرزن خندید، با صورتی خستہ *** تا خانہ اش رفتیم، ہمراہ آن بستہ

بچہ ها به نظر شما این بچہ کہ تو شعر ما بود چه کار خوبی انجام داد؟

وای وای وای! شاعر بزرگ ما سعدی ببینید چه شعر قشنگی سروده. یہ شعر برای
کمک کردن آدمها به هم. بچہ ها جالبہ بدونید این شعر بر سر در سازمان ملل یعنی
همون جایی کہ همه کشورها توش عضو هستند نوشته شدہ. خوب گوش کنید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند *** کہ در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار *** دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی *** نشاید کہ نامت نهند آدمی

گرہ داستانی

بنا به روایتی کہ ابن شہر آشوب، نویسنده مشہور شیعه در قرن ششم به
نقل از یعقوب بن اسحاق نوبختی روایت کرده است. امام رضا علیه السلام روزی به
گونه ای وارد حمام نیشابور شد کہ حاضران متوجه نشدند آن حضرت دارای مقامی
است. ابن شہر آشوب می نویسد: حضرت رضا علیه السلام وارد حمام شد. یکی از کسانی
کہ حاضر بود و ایشان را نمی شناخت از آن حضرت خواست تا دلاکی او را کرده و
به اصطلاح امروزہ کیسہ او را بکشد. حضرت درخواست او را پذیرفت و مشغول
کار شد. برخی کہ امام را می شناختند، آن مرد را درباره امام رضا علیه السلام آگاہ کردند و
او مشغول عذرخواهی شد. با این حال امام به او آرامش دادہ و همچنان به دلاکی

او مشغول بود.^۱

۲ روز عقدش ما را هم دعوت کرده بود، تا حرکت کردیم و رسیدیم ساعت دو بعد از ظهر بود، مکتی که نشستیم و گلویی تازه کردیم عاقد هم آمد، ولی سید علی اصغر هنوز نیامده بود، همه منتظر رسیدن آقای داماد بودیم اما هرچه گذشت خبری ازش نشد.

چند نفر رفتن دنبالش و به سختی پیدایش کردند. وقتی آمد فهمیدیم موقعی که داشته از حمام عمومی روستا برمیگشته تا بیاید و پای سفره عقد بنشیند، تو مسیر متوجه صدای یکی از اهالی روستا می‌شود که داشته به خاطر خشک شدن چاه آب منزلش گریه می‌کرده، سید علی اصغر رفته بود برایش یکی - دو متر چاه کنده بود تا به آب رسیده بود، خلاصه با همون سر و وضع که از چاه اومده بود بیرون، آمد نشست پای سفره عقد. (روایتی از روحانی شهید سیدعلی اصغر حسینی)^۲

۳ بعد از آنکه محسن وارد سپاه شد، عصرها به کتابفروشی می‌آمد و پولی را که از این کار به دست می‌آورد برای اردوهای جهادی کنار می‌گذاشت. رشته‌ی تحصیلی محسن برق ساختمان بود و کار برق‌کشی هم انجام می‌داد، پول دست‌مزدش را در قُلکی که برای این کار کنار گذاشته بود، جمع می‌کرد و هر دفعه که به اردوی جهادی می‌رفتیم، سه چهار میلیون که جمع کرده بود را خرج روستا می‌کرد. (روایتی از شهید مدافع حرم، محسن حججی)^۳

طنز

بنی آدم اعضای یکدیگرند *** که سر دو ریالی به هم می‌پزند
چو عضوی به درد آورد روزگار *** دگر عضوها می‌کنند افتخار
تو کر محنت دیگران بی غمی. *** گمانم پسر عمه شلغمی

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۱۲.

۲. عمامه‌های خاکی، نشر شهید کاظمی، ص ۵۹.

۳. سروشقی، نشر شهید کاظمی.

..... مسابقه جدول

مرئی گرامے!

«سؤالات زیر را از دانش‌آموزان بپرسید و بعد با اتصال حرف اول و دوم پاسخ‌ها، رمز مورد نظر به دست می‌آید. (رمز: خدمت به مردم)»

۱. کسی که ما را آفریده: خدا
۲. عروسکی که در زمین‌های کشاورزی قرار می‌دهند تا پرندگان و حیوانات به مزرعه حمله نکنند: مترسک
۳. ماه پیروزی انقلاب اسلامی: بهمن
۴. نام بانویی که سوره‌ای از قرآن به نام ایشان است: مریم
۵. وسیله‌ای برای سنجش دما: دماسنج

..... بازی حرکتی

۱. سر به سرت می‌ذارم، کلاه به سرت می‌ذارم

مرئی گرامے!

کمک کنید تعدادی از دانش‌آموزان در یک صف و با فاصله از یکدیگر قرار بگیرند. شعر بالا را بخوانید و از دانش‌آموزان بخواهید کلاهی که دست یکی از آنان است، بعد از آنکه بر سر خودش گذاشت، آن را از سر خود بردارد و به نفر بعدی تحویل دهد. این کار را ادامه دهید تا زمانی که شعر تمام شود. در این زمان کلاه دست هر کدام از دانش‌آموزان باشد او بازنده است.

این مسابقه مانند مسابقه توپ شیطان می‌باشد و ضمن پیام ایثار و از خود گذشتن (چیزی را برای خود نگه‌نداشتن و انفاق به دیگران)، سرعت عمل دانش‌آموزان را هم مورد محک قرار می‌دهید.

۲. بستن دکمه با چشمان بسته
دانش‌آموزان دو به دو روبروی هم قرار می‌گیرند و چشم یکی از آن‌ها بسته



می‌شود. آن‌گاه از او خواسته می‌شود دکمه‌های باز نفر مقابل را با سرعت ببندد. هر یک از دانش‌آموزان زودتر دکمه‌ها را ببندد برنده است.

پایان

بله بچه‌ها انسان با بندگی و خدمت به مردم می‌تواند مثل یک کبوتر پرواز کنه بره بالا بالا

بالا تر از ستاره - تو آسمان بهشت - پرواز کند دوباره - بگه خدا خدا جون - خدا جون مهربون - دست من را تو بگیر - ببر من را تو بهشت

پس بیایید همه با هم دعا کنیم ، پس همه دست‌ها را بیاورند بالا:

با این دو دست کوچکم *** دست می‌برم پیش خدا

با دل پاک و روشنم *** دعا کنم، دعا دعا

آهای خدا خدا خدا *** بشنو دعا‌های مرا

دعا برای مادرم *** دعا به شادی بابا

به جان حضرت رضا *** ما را نکن ز خود جدا

صلوات